

# سوسیالیسم لیبرتاریائی

## نوشتۀ دیوید کمب

برگردان: نصیر کوشا

سوسیالیسم لیبرتاریائی تعابیر بسیار متفاوتی دارد، اما معنای اصلی‌اش در مخالفت با انواع گرایش‌های بوروکراتیک درون یک جامعه هیرارشیک که در جستجوی سطوح عالی‌تری از کنترل بر کار، حیات اجتماعی، و مناسبات شخصی هستند، استوار است. برای این تفسیر، عبارت «بوروکراسی» به انواعی از سامانه‌های نهادین‌ی ارجاع می‌دهد که توسط آن یک قشر و طبقه مسلط، دولت، یا متصدیان آراسته‌ی بازار، در تلاش جهت کنترل بیشتر بر خواسته‌های مردمی هستند که با آنها به مثابه وسیله یا ابزار برخورد شده و آماج‌هایشان بی‌اهمیت تلقی می‌شود.

سوسیالیسم در بخش اعظم قرن ۲۰ بازتاب ایده‌های لیبرتاریائی نبود. یک دلیل این شکست، پذیرش مدل حزبی فعالیت سیاسی است که در عمل اهداف خودش را بر طبقه‌ای که مدعی نمایندگی منافع‌اش بود تحمیل کرد. این جایگزینی بوروکراتیک [منافع حزب به جای منافع طبقه] نه تنها بسیاری از فعالین سطوح پائین را از خودبیگانه و درمانده نمود، بلکه به سرخوردگی عمومی‌تری از سوسیالیسم خدمت کرد که امروزه هم در شرق و هم در غرب اروپا متداول است.

من در ادامه توضیح می‌دهم که هر شیوه‌ی به پیشی برای سوسیالیسم لیبرتاریائی باید طرد کامل هرگونه مدل حزبی تغییرات سیاسی را در بر داشته باشد. سپس می‌کوشم تا جنبه‌های معینی از دیالکتیک هگلی را بعنوان روشی برای مفهوم‌زائی (conceptualize) مبارزه‌ی سیاسی در چارچوب لیبرتاریائی احیا کرده، و اذهان را متوجه برخی تضادهای ذاتی در آرمان‌گرایی بوروکراتیک کنم.

هر تلاشی برای شناخت از فلسفه و عمل سوسیالیسم معاصر و فنای نهائی‌اش، باید معنی سازمان حزبی را بفهمد. این امر در مورد سوسیال‌دمکرات‌ها و احزاب کارگری معرف هیچ مسأله‌ای نیست، یعنی نیروهائی که مفاهیم سازمانی و اهداف‌شان به سادگی بازتاب اشتیاق برای اداره‌ی مردم بهتر از نیروهای دست راستی همتای خود هستند. ولی حزب در افکار سوسیالیست انقلابی یا کمونیست را نمی‌توان فقط برحسب شالوده‌ی سازمانی‌اش درک کرد. حزب صرفن وسیله‌ای برای یک هدف نیست، بلکه هم وسیله و هم هدف هر دو باهم است. آن چه که در مفهوم حزب درون-ساخت است، یک رشته فرضیات فلسفی و سازمانی در رابطه با واقعیت، حقیقت، فرآیندهای تاریخی، وحدت بین‌تئوری و عمل، روابط بین رهبران و رهبری شونده‌گان، پیشرو و طبقه‌ی تحت استیلا است.

برای یک مارکسیست-لنینیست حزب حامل آگاهی طبقاتی بود، که نماینده‌ی هم اهداف طبقه‌ی تحت استیلا و هم ابزار برقراری اهدافش می‌بود. اما این درک از سازمان از آغاز یک تضاد درونی را آشکار ساخت: حزبی که کارکرد تاریخی‌اش خدمت به طبقه به مثابه وسیله یا ابزار بود، در واقع طبقه را به عنوان وسیله یا ابزاری برای دستیابی به اهداف خودش درک می‌کرد. این واژگونی کلاسیک هگلی رابطه‌ی بین ابزار و اهداف است، که بدین طریق، خادم به مثابه ابزار به هدف اصلی تبدیل شده است. راه‌گزینی نبود: مستقل از این که حزب چه قدر

می‌کرد که منافع‌اش منطبق با منافع طبقه است، به مثابه خادم به طبقه‌ی آرمانی، اربابش شد. مابقی، همان‌طور که در اروپای شرقی دیده‌ایم، تاریخ است.

باروش نسبتن ساده‌ای که مارکسیست-لنینیست‌ها مسائل سیاسی --بیکاری، فقر، راسیسم-- را در برنامه‌ی حزبی بازسازی می‌کنند، اغلب این واقعیت را می‌پوشاند که یک حزب انقلابی هیچگاه به‌طور طبیعی از ت‌جارب یک طبقه تحت سلطه پدید نیامده است. بریتانیا اولین جامعه‌ی صنعتی بود، و طبقات کارگراش عمیقن توسط مارکس و انگلس مطالعه شد. با این وجود، حتی پس از حق رای عمومی در انگلستان در سال ۱۸۷۰، علیرغم پیش‌بینی‌های ماکاولی، میل و بیچ‌هات (Macaulay, Mill and Bagehot) که با هراس از حزبی سخن می‌گفتند که استبداد اکثریت را به وجود آورد، حداقل دو دهه طول کشید تا فکر سازماندهی حزب طبقه کارگر در انگلستان به وجود آید. هنگامی که حزبی عروج کرد، تحت رهبری اعضای حرفه‌ای اتحادیه‌ها سازماندهی شده و ب‌شدت متعهد به لیبرالیسم گلاستونی (Gladstonian) [نخست وزیر وقت انگلیس]، و نه به سوسیالیسم انقلابی بود.

هرگاه که طبقات کارکن اروپائی دست به کار شدند و در مسیر انقلابی عمل کردند، نهادهائی که به وجود آوردند هیچگاه حزب نبود. در مبارزات پسا‌جنگ ۲۱-۱۹۱۸، در اسپانیا در سال‌های ۱۹۳۰، در مجارستان در سال ۱۹۵۶، و در کل اروپا در سال ۱۹۶۸، نه استراتژی‌ها و نه اهداف این مبارزات هیچگونه ظهور طبیعی حزب را آشکار نه ساختند. احزاب سوسیالیست، هر قدر هم که برنامه‌شان رادیکال و تقابلی بوده باشد، به مثابه بالش ضربه گیر، بین طبقات تحت سلطه و منافع آنهائی که در تلاش جهت اداره‌ی تولید و حیات اجتماعی هستند، کارکرد داشت‌ه‌اند. آن دیسپلینی که باور شده که برای کارکرد بی‌دردسر کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی ضروری است، مستلزم کنترل وسیع و دخالت مدیرانه در تقریبن همه‌ی جنبه‌های زندگی است.

طبقه‌ی تحت سلطه می‌تواند به‌طور سبعمانه به دیسپلین کارخانه درآید، اما برای به اجرا درآوردن وظایف ظریف‌تر باید احساس آزادی هدفمندی را تجربه کند. اطاعت کور و خودکار نمی‌تواند وظایف سازندگی‌ای را که برای کارکرد روتین محیط کار مدرن اساسی است، به اجرا بگذارد. طبقه‌ی تحت سلطه باید آموزش ببیند، حق رای داشته باشد، به جامعه راه داشته باشد، و تشویق شود تا سیستم ارزشی و اهداف خودش را توسعه دهد --حتی اگر تصادف با منافع گروه‌های مسلط در تضاد قرار گیرد. در طول بخش اعظم قرن بیستم احزاب سوسیالیست انقلابی این گذار را تسهیل کردند که طبقه‌ی تحت سلطه را به درون چارچوب گفتمان موجود آورده و آرمان‌هایش را به شاخص‌ها یا واقعیات پذیرفته شده از سوی حزب، تنزل دهند. حزب مارکسیست-لنینیست هیچگاه با دیسپلین و اتوریته‌ی تحمیلی خودسرانه در محل کار مخالفت نکرد، هیچگاه تلاش نکرد تضادهای ذاتی مدیریت بوروکراتیک را مورد توجه قرار دهد؛ در عوض مدیریت بوروکراتیک را ستود و دیسپلین‌اش را حتی بیشتر گسترش داد.

با ریسک ساده‌گرائی زمخت، ممکن است گفته شود که رویدادهای سال ۱۹۸۹ در اروپای شرقی، تباهی احزاب سوسیالیست، و عقیم شدن حفاظت جمعی کارگری، نه تنها بیانگر افول سودمندی حزب برای نخبگان بوروکراتیک در راست است، بلکه م‌توسل شدن به مکانیزم‌های خشن‌تر کنترل که عمدتاً مبتنی بر وحشت از بیکاری و تهیدستی است. در اروپای شرقی فروپاشی کمونیسم به نام دمکراسی منجر به رژیم‌های «لیبرالی»‌ای شد که هیچ کاری جز

ن اقلیت ثروتمند را قادر به تصاحب کار جمعی کنند، نکردند. اما تنش‌های ذاتی دموکراسی بازار این امر را مسلم می‌کند که بازار نمی‌تواند بدون دستگاه سرکوب دولت کارکرد داشته باشد. دموکراسی بازار تضادهای ذاتی دارد. دموکراسی مستلزم این است که هر تغییری باید مبتنی بر حمایت وسیع اجتماعی باشد. اما برنامه‌ی خصوصی سازی مستلزم حذف اکثریت مردم از هرگونه تصمیم‌گیری در این عرصه‌های حیاتی است. این تنش ذاتی در اروپای غربی نیز به همین گونه است.

بازگشت به تنظیم دولتی و نابودی نفوذ سازمان‌های کارگری منجر به حذف تعداد وسیعی از مردم از دخالت در مورد مسائلی است که مستقیماً بر منافع‌شان تاثیر می‌گذارد. ترفند این بود که توده‌ی وسیعی از مردم متقاعد شوند که دموکراسی و بازار به یکدیگر مربوط‌اند. در واقعیت، به نظر می‌رسد نتیجه این باشد که بسیاری از مردم اروپای شرقی در پاسخ به شکست بازار، دموکراسی را رد می‌کنند، در این رهگذر، حرکت به سوی اشکال دموکراتیک‌تر کلکتیویسم نباید مبالغه‌آمیز پنداشته شود. این نکته از منظر مقامات برای حفظ توهم مشارکت دموکراتیک مهم است. به همین خاطر می‌توان انتظار داشت که ایدئولوگ‌های پرو-بازار، «معاهده‌های شرکتی» و طرح‌های گوناگون مشارکت در سود را به مثابه ابزاری برای مآل‌اندیشی نفع طلبانه‌ی تمام و کمال‌شان اختراع کنند.

باوجود ستایش رسانه‌ها برای نابودی کمونیسم، واقعیت مربوطی وجود دارد مبنی بر اینکه سرمایه‌داری، با هر تنوعی، در یک بحران جدی بسر می‌برد. نهادهای سیاسی‌اش در حال احتزازند و به مشروعیت‌شان حکم نمی‌دهند. علیرغم پیروزمندگرائی بازاریان و پیش‌گویی پایان تاریخ، تضاد از بین نرفته است. طبقات تحت سلطه مجبورند در مقابل تلاش‌های هرچه بیشتر برای اداره‌ی زندگی خود مقاومت کنند، و نارضایتی در مقابل بی‌صلاحیتی مدیران سیاسی وسعت پیدا می‌کند. گذشته از این، از آنجا که دخالت، فراتر از محل کار سنتی حرفه‌ها بسط می‌یابد، دانشمندان، پرفسورها، مدرسین، دکترها، پرستاران، و کلا، و حتی قائم مقام‌ها و کشیشان علیه سطوح فزاینده‌ی دخالت و تحمیل مدل‌های ایدآلیزه شده‌ی مدیریت صنعتی در هر حرفه‌ای اعتراض می‌کنند. با باطل شدن بکارگیری شیوه‌های ارزیابی کنترل کیفیت -- که همه برای یورش بر خودفرمانی (آتونومی) به نام مصرف‌کننده کمر بسته بودند -- میدان عمل برای یک سوسیالیسم واقعی و برنامه لیبرتاری و وسعت می‌یابد.

## منطق مقاومت در برابر مداخله بوروکراتیک

کن ولر (Ken Welle) (ازجریان Solidarity) در مصاحبه خود با نشری‌ه‌ی Flux (شماره ۵ پاییز ۱۹۹۲) در مورد رفتاری صحبت می‌کند که در میان اعضاء احزاب سوسیالیست با طبقات فرودست شایع است. آنها با آنها نه به مثابه مردمی دارای قابلیت و مهارت در رسیدن به اهداف و عینیت‌شان بلکه همچون مشتریانی بالقوه رفتار می‌کنند. من مایلم که این اصطلاح بیشتر باز کنم و دامنه آنرا به تفاوت کلی میان در نظر آوردن مردم همچون وسیله و هدف بکشانم. در واقع تفاوت میان هدف و وسیله تاریخی طولانی دارد. طرح ارسطو از این موضوع، تفاوت میان مردان عاقلی است که قابلیت فرمول‌بندی اهداف خویش و مجهز شدن با آنها برای ایفای نقش سیاسی در حوزه‌ی سیاست را دارا هستند و زن‌ها و برده‌گان که کارکردشان ارائه خدمات [به مرد] همچون ابزار و وسیله در حوزه خصوصی

تمایز میان اهداف و ابزار در اشکال گوناگون، تفاوت میان انسان و جهان طبیعی را نشان می‌دهند همچون سرور و برده، مرد و زن، کارفرمایان و کارپذیران، حاکمان و محکومان. تنزل یافتن به وسیله و یا ابزار بر باد دادن خودفرمانی و مسئولیت است و بنابراین بدل شدن به چیزی است که مستقیم معنای اخلاقی ندارد. اگر کره زمین به هر علتی صرفن وجود دارد، آرزو داریم که هیچ بدهی‌ای به آن نداشته باشیم. از دست دادن حیوان یا برده فقط نشانه‌ای است حاکی از ضرر رسیدن به صاحبان آنها است. این در مورد رفتار هر گروه است شمارش‌ده‌ای در هر زمانی که عدم توانایی آنها در ابراز مقاصد و عقلانیت فرض انگاشته شده نیز صادق است.

از مراحل آغازین انقلاب علمی و صنعتی عطف به هدف و نیت از گفتمان علمی کنار گذاشته شد و دیگر به عنوان موضوعی که بتواند جهان طبیعی را توضیح دهد نامربوط شناخته شد. تخریب «منطق طرح بحث» از سوی فیلسوفان روشنگری هژمونی یک علم مکانیکی خالص را قطعی ساخت. این امر ارجاع به آگاهی هدفمند را به الهیات و خرافات تنزل داد. امروزه ارجاع به آگاهی هدفمند طبیعی فقط نزد هوداران مکتب نیوایج (New Age) پیدا می‌شود.

گام بلندتر در انکار مقصود، از علوم طبیعی به علوم اجتماعی را می‌توان در مردود شمردن حرکت متضمن به مقصود را در پدیدار شدن تفسیرهای مختلف از رفتار انسان یافت. از هابس (Hobbes) تا بنتام (Bentham) و تا کرانه‌های مختلف علوم رفتاری گرایشی غالب به نفع این تفسیر جبرگرایانه وجود دارد که اکثریت مردم خودشان پیشگامان حرکت معطوف به هدف (یا کنش هدفمند) نیستند بلکه واکنشگرانی اند نسبت به محرک‌ها همچون شرایط اجتماعی و مکانیسم‌های فطری. توضیحات جبرگرایی ذاتی و زیست‌شناسی اجتماعی صرفن اضافاتی بر این فلسفه مکانیکی هستند.

نادیده گرفتن اهداف، یکی از روش‌های است که از تشخیص جایگاه اخلاق و ارزش‌ها خودداری می‌کند. کارگران کارخانه فقط وسیله‌ای برای هدف صاحبان کارخانه‌اند؛ برده‌ها فقط ابزاری هستند برای فراهم کردن رضایت صاحبان برده، زنان صرفن کالایی هستند برای خوشی مردان. همه این‌ها بسیار آشنا به نظر می‌آیند. ایده آل کنترل بوروکراتیک وضعیتی است که در آنجا کسانی که صرفن به عنوان وسیله ادارک شده‌اند نه فقط این نقش را بپذیرند بلکه با عینیاتی که آنها را مورد استفاده قرار می‌دهد نیز هویت خویش را شناسایی کنند. بردگان در پیروزی‌های نظامی برده‌داران پایکوبی می‌کنند، زنان آزادانه با کلیشه‌های اسارتی که توسط دغلكاران صنعت پورنوگرافی برایشان ترسیم شده به خود هویت می‌دهند. جامعه آرمانی بوروکراتیک جامعه‌ای است به خوبی اداره شده که اعضای فرودست آن هیچ هدفی برای خویش ندارند. بنابراین طبیعی است که بولتن‌های خبری چشم‌انداز ۳ میلیون بیکاری را همچون دردسری برای جان میجر [نخست وزیر سابق انگلستان]، و تخریب مجامع مدنی را همچون چیزی شرم‌آور برای مایکل هسلتاین [Michael Heseltine وزیر کابینه جان میجر] ارائه می‌دهند، اما نابودی آرزوهای آن توده‌های میلیونی امری بی‌اهمیت می‌گردد؛ مگر اینکه، شاید، همانطور که بسیاری در چپ سیاسی معتقدند، این مردم بتوانند رهبری انقلابی‌ای بوجود بیاورند که مهر خود را بر تاریخ بکوبد.

هگل در اواخر کتاب علم منطق خود، مشکل هدف و وسیله را در سنجشی که در رابطه با جرح و تعدیل تفارق رسم شده میان تئولوژی و مکانیسم، مقصود و رابطه‌ی علی، غایت و کفایت، اراده آزاد و جبرگرایی را به خوبی

مردود شمردن نظرات جبرگرایانه و مکانیکی که هیچ دلالت علمی ندارند، تحلیلی از کارگر را توسعه می‌دهد که نقش آزادی هدفمند در آن نقشی حیاتی دارد. هگل تمایز میان هدف و وسیله را به پرسش می‌گیرد و چشم‌اندازی را در تاریخ عرضه می‌کند که به موجب آن وسیله معرف دائمی و بالقوه‌ای است در به اجرا درآوردن اهداف خویش در هر نوعی از رابطه قدرت. در علم منطق او تنش اجتماعی میان اهداف و وسایل را در بحثی که مختص منطق قیاسی است ارائه می‌دهد، هرچند منطق قیاسی او هیچ ربطی با منطق صوری چنانکه معمولن فهمیده می‌شود ندارد.

منطق قیاسی هگلی دارای سه گزاره است: گزاره واسط {وسیله، ابزار} که میانجی دو نهایت است؛ یک هدف {کارگر ماهر} و یک عینیت {مواد خام}. در تحلیل هگل از کارگر، وسیله {افزار یا خیش} توسط یک هدف {کارگر ماهر} به کار گرفته می‌شود، در مقابل یک عینیت {جهان طبیعی}، که از خویش در برابر فایق آمدن ترکیبی از کارگر ماهر و دانش کاربردی [عملی] و خواسته کارگر ماهر دفاع می‌کند. درک این نکته هگل بسیار ساده است. الهیات-مکانیسم، جبرگرائی اراده آزاد، دوگانگی‌های هستند که توان استعلا یافتن با تعیین مقصود آگاهی انسان در درون شبکه‌ای از روابط علی را دارا هستند.

رابطه میان نیازهای انسان و ابزار کار رابطه‌ای است دیالکتیک: فرآیند کار ریشه در نیازها و خواسته‌های انسان دارد، و به همین ترتیب علم و تکنولوژی و بقیه بر روی پایه اجتماعی‌ای قرار دارند که آن هم به نوبه خود زاده‌ی جستجو برای دیگر روابط علی است. انسان با کار، عمیق‌تر در فرآیند علی جهان طبیعی نفوذ می‌کند، بر مقاومت آن چیره می‌شود، و به نفع تمایلات انسانی نیروهای طبیعی را می‌گذارد تا علیه یکدیگر به کار روند. برای ساختن خانه‌ای مقاوم در برابر آتش باد نیازمند به تغییر هدفمند آتش و باد است. در تولید غایتمند، نی‌ز طبیعت در مقابل خویش قرار می‌گیرد تا هدف خواسته‌ی انسان را برآورده کند.

از توضیح هگل از کار هم آموزه شناخت‌شناسانه و هم سیاسی را می‌توان استنتاج کرد: [در این توضیح یا تفسیر] محدودیت‌های دانش و آزادی به طور استعلایی ترمیم نمی‌شوند، بلکه کارکردهای مجموعه مقاصد انسانی را برای خویش نمایندگی می‌کنند. در حالی که کار انسان هیچگاه فرای محدودیت‌های علی نمی‌رود توسط پیشرفت آگاهی نسبت به آن چه که ممکن است منجر به کشف روابط علی نهفته شوند خواسته‌های نوی نی برانگیخته می‌شوند، که این خود راهبر به اکتشافی است که تاکنون پنهان از روابط علی بوده است. پیشرفت مهارت عملی، به نوبه خود، فراهم‌کننده مبنایی است برای خواسته جدید و آزادی از ضرورت طبیعی، و بدین‌گونه این فرایند ادامه می‌یابد. امید برای محصولی خوب به توسعه مهارت عملی در کشاورزی می‌شود. توسعه این مهارت، ترکیبی از دروگری و بذرافشانی، موجب یک رشته نیازهای نوین و مشکلاتی که باید بر آنها چیره شد می‌شود، مثل توقع برای تغذیه بهتر، نابودی گرسنگی، و مشکل صعب‌الحل محیط زیست که آفریده‌ی تکنولوژی است. تمامی این مشکلات مستلزم توسعه بیشتر مهارت عملی است، همچون مهندسی و تولید کارخانه‌ای ابزارآلات کشاورزی و علوم محیط زیست. از منظر هگل هم‌آمیزی غایتمندی و علیت، کلید رشد دانش و آزادی از جبرگرایی علی است.

پویایی اجتماعی پروسه کار در پدی‌دارشناسی روح (Phenomenology of Spirit) هگل دراماتیزه شده است، جایی

برده منحصر به آزاد شدن از سوی برده دار نیست بلکه همچنین آزاد شدن از چیزی است که محدودیت طبیعی آزادی شمرده می شود -- دشواری جهان فیزیکی. در اینجا اما، منطق قیاسی شکل دیگری به خود می گیرد. برده، یا کارگر ماهر، تبدیل به وسیله ای می شود برای اهداف اربابش. منطق قیاسی حالا متشکل از یک هدف [ارباب]، یک گزاره واسط [برده]، و عینیت های جهان طبیعی است. برده با استفاده کردن از مهارت های لازمه برای تولید هدفمند کار می کند تا اهدافی بی گانه باخود را برآورده کند. در این جا تضادی نهفته است: در حالی که، مقصود، امری حیاتی است برای تولید، تغییر مکان مقصود در تضاد است با پتانسیل دانش و آزادی. از سویی برده باید دانش و مهارت عملی خویش برای تفوق بر جهان طبیعی افزایش دهد، در عین حال، از سوی دیگر، فقدان قدرت اجتماعی او نافی چنین دلالتی بر اهداف و مقاصدش است. در چارجوب یک فرهنگ اقتدارگرا این تناقض ذاتی روابط اجتماعی است. هرچند با کارگر ماهر همچون وسیله یا ابزار رفتار می شود، همزمان او عاملی آگاه و هدفمند است. از یک سو همزمان منطق تولید اقتدارگرا از او درخواست می کند که بطور همزمان هم هدف باشد و هم وسیله: انجام دادن کار کسی، حاصل دارا بودن مهارتی عملی است، در حالی که مورد درخواست واقع شدن، گردن نهادن به شیء بودن است، بدون آن که هیچ قصدی جز خشنود ساختن روستا را در خود داشته باشد.

این است کلید ساختار منطقی دیالکتیک خادم-مخدوم در پیدی/دارشناسی روح هگل. بعد از مبارزه که مرگ را برای مدت کوتاهی متوقف می کند ارباب از برده همچون وسیله ای استفاده می کند در جهت اهداف خودش. دقیقا مانند ابزار میانجی میان دهقان و محصولش، ارباب برده را میان خودش و چیزهای که او در طلب آنها است جای می دهد. او خواستار غذا است بی آنکه برایش کار کند پس میل دارد که برده داری و وسایل در خدمت خواسته های او باشند. صاحبان مزارع پنبه برای دفاع از برده داری به جنگ می روند. اما در حینی که ارباب در دام خوشی ها فرو می افتد و به آنها [خوشی ها] تنزل می یابد، برده می آموزد که چگونه بر جهان طبیعی فرمان براند، و به نوبه خود چگونه بر ارباب خویش از طریق نقاط ضعیف امیال او فایز شود، و نهایتن به آن چیزهای که ارباب به وسیله آن آزادی اش را از دست داده است دست می یابد. در این نکته هگل بصیرت بیشتری از خیلی از مارکسیست ها دارد، آرزو برای جهانشمولیت چیزها نیاز به هدایت به سوی آزادی ندارد، که به اسارتی حتی عظیم تر می انجامد. برده داری به مفهوم تولید ممکن است در قلب به خواب ندیدنی ثروت وجود داشته باشد.

چه چیزی می توانیم از نوع برخورد هگل با الهیات بیاموزیم؟ فراهم نمودن دستگاہی از مقوله ها برای فهمیدن پویایی اجتماع همراه باچند رابطه ناراحت کننده، که نه فقط قابل ارجاع به تولید کارخانه ای است بلکه به تفوق تن آسایی نیز همان قدر می پردازد که به اشخاص و روابط. تاکید هگل بر آزادی و تولید هدفمند شالوده های فلسفی بسیاری را برای تئوری های لیبرتاریائی بعد از خود را فراهم کرد. تئوری هائی که اغلب در سال های اخیر، تحت الشعاع شارحان فعالین عمل گرای ضد تئوری، فردگرایی و هدونیسم نیز قرار گرفته است.

شالوده بسیاری از اندیشه های پسا-روشنگری جامد کردن دوگانگی های میان آزادی و ضرورت، تئوری و پراکسیس [عمل] و هدف و ساختار است. جایگاه مقصد آگاهی انسان در مکانیسم طبیعی، آشکار می کند که این دوگانه سازی در فهمیدن تغییرات اجتماعی چقدر نامناسب است. با این وجود، تاثیرات [ردپاهای] این دوگانه سازی

تئوری های چپ انقلابی است. در حالی که مارکس بر اهمیت تضاد طبقاتی در دگرگونی زندگی اجتماعی تاکید می کند، طبقات را به شکل مکانیستی آن به تصویر می کشد. پرولتاریا همچون طبقه تولیدکننده و استثمارشونده ای معرفی می شود که بر طبق منطق نیروهای تولید، ساختار قدرت موجود را واژگون می کند. اما مارکس هیچگاه مبارزه طبقاتی در درون حوزه تولید را جدی نمی گیرد.

مارکس با در نظر آوردن کارگر همچون عینیتی منفعل که برای نیروی کارش استثمار می شود، هیچگاه در نظر نگرفت که کارگر در تحمیل اهدافش به فرآیند تولید ذینفع است. کارگران همچون وسیله ای کنش پذیر در نظر گرفته می شوند که بازده و افزوده ارزش می تواند در مورد کنش شان تصمیم بگیرد. بدین ترتیب، تضاد طبقاتی تجسم مبارزه ای است برای پائین آوردن سود و افزایش دستمزد. اما هگل خاطر نشان ساخته است که تاریخ مبارزه طبقاتی چیزی بیش از مشاجره بر سرد دستمزد و منافع است: این تاریخ مقاومت در مقابل مدیریت تولید در محل کار است. کارفرما تنها خریدار یک ساعت از کار منفعل نیست -- چنانکه در مدل مارکسیستی مبارزه مشروح است -- بلکه کارفرما ساعت کاری را که بازده آن توان دگرگون کردن مبارزه کارگران را دارد می خرد. با نظر به این موضوع مهم که کارگران ماشینوارگانی پاسیو (منفعل) نیستند بلکه مردمی هستند با خواست های روشن در مورد تعیین ارزش مبادله ای نیروی کارشان. کوتاه این که: تئوری مارکس در مورد فقر بسیار مکانیکی است بدین معنی که نتوانست وحدت دیالکتیکی ای که هگل میان ضرورت طبعیت و آزادی هدفمند دیده بود را در نظر بگیرد.

مطمئن، تئوری مارکس فقر را نسبی در نظر می گیرد و نه مطلق. فقر، اما در همین حد نیز از حرکت طبقات اجتماعی غفلت می کند. در حالی که تولید کارخانه سعی در تنزل کارگران به شیء دارد، اما بدون اختلال در کاردکردش هیچگاه واقع نمی تواند موفق به این امر شود. تولید هدفمند و آزادی انسان از حوزه تولید نمی تواند کاملن ریشه کن شود. مبارزه برای خودفرمانی کارگران چیزی لوکس اضافی علاوه بر دستمزد بیشتر، نیست؛ این ضرورت ساختار برجسته ی تولید هدفمند است. کنش خودفرمان، جایی که مردم همچون ابزار در نظر گرفته می شوند، مبارزه برای تحمیل اهداف است. این کنش بسیاری از روش های غیرمتعارف و غیررسمی را در بر می گیرد: اعتصابات. کندکاری، تمارض، تعلل، دست انداختن، اشک ریختن، تظاهر به حماقت، غیبت از کار و خرابکاری.<sup>1</sup> اما همه فعالیت های خود فرمان معطوف به مقاومت در برابر تولید نیستند. کنترل بر کار یک نفر می تواند تجلی خود را در تقابل و مواجهه با کارفرما را بیابد؛ یعنی جایی که کارگر عملن هم کمیت و هم کیفیت تولید را افزایش می دهد.

این رو در روئی ممکن است اشغال کارگاه ها، اشغال محل کارها، و یا انجام بهتر کار در زمان نبود سرکارگر را در برگیرد خرابکاری به شکل «کار خوب» نیز وجود دارد، معمولن در صنعت خدمات، جایی که کارگران ناراضی برای سرپیچی از سیاست شرکت مبنی بر پائین آوردن استانداردها، به مشتریان «سرویس دلپسند» می دهند. در واقع «کار خوب» -- یعنی تخریب خرابکاری کارفرمای خرابکار -- با گسترشش فرصتی را برای سوسیالیست های لیبرتاریایی فراهم می کند و کنش خودفرمان را تبلیغ و تشویق می کند، کنش هایی که حمایت از منافع مصرف

<sup>1</sup> See, Elizabeth Gurley Flynn, Sabotage, IWW, Cleveland, April, 1915; reprinted by Carl Sleinger. 1978 and by Pentagon b, 1993.

مارکس اما تشخیص داد که تولید کارخانه تحت شرایط مشخصی خود زاینده تناقض است. او در دستنوشته‌های فلسفی و اقتصادی‌اش می‌نویسد که، هر چقدر کارگران بیشتر ماشین بسازند، ماشین‌ها بر آنان چیره‌تر و آنان از خصایص انسانی دورتر می‌شوند. بیگانگی، که زاینده تقسیم کار در تولید کارخانه‌ای قرن نوزدهم بود، چنین بود. اما چیزی که مارکس به آن همچون تناقضی فلسفی می‌دید بسیار ژرفتر از یک مفهوم خشک است. اگر تولید در جامعه کمونیستی نیز قرار است ادامه یابد درجه‌ای از بیگانگی نیز بر جای خواهد ماند. قلمرو آزادی همچنان که مارکس در کاپیتال خاطر نشان می‌سازد در خارج از تولید برقرار خواهد شد. اما آنچه که مارکس به مثابه یک تضاد فلسفی دید، تضادی حقیقی به معنای کامل کلمه است. در راستای تمایل به تولید عظیم‌تر، هم در کشورهای سرمایه داری و هم کشورهای کمونیستی سابق، گرایش وجود دارد [و داشت] که کارگران را به مقام یک مصنوع تنزل دهد. اما درست در همان لحظه از کارگر خواسته می‌شود که همچون انسانی آگاه و آزاد در «تولید» مشارکت داشته باشد و بیاموزد که چگونه بر سدهای که جهان طبیعی پیش پا نهاده است غلبه کند، بیاموزد که چگونه با مقاومت ماشین مواجه شود.

بنابراین منطق تولید در جامعه‌ای نابرابر زاینده تضادی غیرقابل‌گریز است که به موجب آن کارگران هم بیرون و هم در درون پروسه تولید قرار دارند. به عبارت ساده‌تر، این تضاد است میان انجام آن چیزی که به یک فرد گفته می‌شود که انجام دهد و انجام خود کار. اگر کارگران همچون ماشینواره واکنش نشان دهند -- همچنان که برطبق منطق تولید باید واکنش نشان دهند -- تمام سیستم از کار باز خواهد ایستاد؛ چراکه اگر مردم اشیاء [عینیاتی] منفعل باشند نمی‌توانند تولیدکننده باشند. با این حال اگر خواهان کنترل حرکات خود باشند، و تصمیمات خود را به اجرا بگذارند، تهدیدی در برابر تقسیم قدرت در درون سیستم خواهند بود.

در سراسر این مقاله من عمدتاً بر تولید در کارخانه تمرکز کردم. اما تحلیل تناقض میان مقصود و انفعال در مورد هر سیستمی از روابط اجتماعی که در بردارنده‌ی دسترسی نابرابر به قدرت است را شامل می‌شود.<sup>۲</sup> علیرغم تمام دستگاه‌های زور، هیچ زندانی بدون تن در دادن و همکاری زندانیان کارکرد ندارد که به طور هم‌زمان باید شخصیت‌زدایی شده و موقعیت‌شان به یک شیء تنزل یابد. کشمکش‌های برخاسته در مدارس، دانشگاه‌ها، بانک‌ها، دفاتر، بیمارستان‌ها، ارتش‌ها و کلیساها حاصل ناهمسازی و تضاد میان خودفرمانی و دخالت بوروکراتیک اند [که از سوی مردم می‌خواهند تا درجه‌ای خودفرمان باشند و از سوی دیگر، هم‌زمان، تحت فرمان بوروکرات‌ها]

سوسیالیست‌های لیبرتاریایی، به خوبی می‌توانند این موضوعات را مورد توجه قرار دهند؛ و به مبارزات گروه‌های فرودست ارجح نهند؛ گروه‌هایی که ممکن است دربرگیرنده تعداد وسیعی از پیشه‌های پُرمدیریت شده (over-managed) از بالا همچون دانش‌پژوهان، معلمان و کارگران بخش بهداشت نیز باشد که برای بنانهادن اهداف

<sup>۲</sup> به اهمیت دیالکتیک هگلی برای فمینیسم توجه شده است. رجوع کنید به:

Susan Easton, 'Functionalism and feminism in Hegel's Political Thought, Summer, 1985, pp 2-8.



خودشان تلاش می کنند.

روزنامه‌ها و بولتن‌ها هیچگاه نباید گزارشگر مبارزات از زوایه‌ی دیدی که هی‌چ‌نخبه‌ی بالقوه‌ای باشند، بلکه باید نشان دهنده‌ی اهداف و مقاصد مشارکت کنندگان در آن مبارزات باشند. اما این موضوع مشکلی به وجود آورد که بر بسیاری از جلسات و کنفرانس‌های سوسیالیست‌های لیبرتاریایی در طول دهه شصت و هفتاد سایه انداخته بود. پرسش این بود: ما باید از چه نوع حرکت خودفرمان حمایت کنیم؟ من اینجا داغترین مباحثات در مورد این که آیا تعهد به خودفرمانی با محکوم کردن فعالیت خودفرمان نژادپرستان، فاشیست‌ها، و سکسیست‌ها ناسازگار است، را به خاطر می‌آورم. پس باید شروطی برای مضمون سوسیالیستی جنبش‌های خودفرمان و خودگردان گذاشته می‌شد. مشکل آن بود که طرح‌ها و برنامه‌های سوسیالیستی‌ای بیرون داده شده به ضرر ابزار خودفرمانی و بر اهداف تاکید داشتند، یعنی نقطه نظری که سپس به پیشگام‌گرائی یا نخبه‌گرائی می‌انجامد.

درواقع این هیچگاه مشکل حادی نبوده است. داوری سیاسی می‌تواند از رجوع به تجربیات بسیار وسیع از کشمکش‌ها در طول تمام تاریخ ساخته شده باشد. چند سوال در باره منشأ، ساختار، و ایدئولوژی هر جنبش سیاسی باید اطلاعات کافی‌ای را در مورد اهمیت آن جنبش برای سوسیالیست‌های لیبرتاریایی بدست بدهد. آیا ما واقعاً به اوزالید سوسیالیست‌های انقلابی نیاز داریم تا تصمیم بگیریم که از اتحادیه دمکراتیک معدنچیان حمایت کنیم یا نه، یا از اعضای می‌لی‌تانت\* اخراجی حزب کارگر؟ جستجو برای این گونه معیارها برای آگاهی سوسیالیستی از باقیمانده‌های شکل حزبی است، جایی که حزب همچون معلم مدرسه انقلابی، میزان آگاهی توده‌ها را برآورد می‌کند و حمایت مشروط خود را از این یا آن مبارزه تا زمانی که در چهارچوب معیارهای حزب می‌گنجد اعطا می‌کند.

علیرغم باصطلاح مرگ سوسیالیسم انقلابی، نبرد ادامه دارد. نبردی که از سوی رنج و فقر به توده‌ها تحمیل شده است. و این در حالی است که مردم هوشیار، دورغ‌ها و مزخرفات رهبران سیاسی را می‌توانند ببینند، با نومی‌دی و دل سردی، غیر فعال مانده‌اند. در این شرایط سوسیالیست‌های لیبرتاریایی باید یک ارزیابی مجدد و جدی از اولویت‌های خود داشته باشند. نقطه نظرات سنتی سوسیالیست‌های لن‌ی‌ن‌ی‌ست‌ی یا فاب‌ی‌ن‌ها که جوی‌ای تسخیر دولت و «فرمان راندن بر سکان‌های اقتصادی» بوده‌اند، باید در صدر فهرست ارزیابی دوباره قرار گیرند. این بدین معنی نیست که سوسیالیست‌های لیبرتاریایی باید از توجه خود نسبت به این حوزه‌ها دست بردارند، بلکه از آنجا که مبارزات بسیار متفاوتی در اطراف ما انجام می‌گیرند نه بای‌د با ارجاع به استراتژی‌های دستیابی به اهداف دولت‌گرایی ارزیابی شوند. تاکید باید اساساً بر سر کشمکش‌هایی باشد که خودفرمانی توده‌ها را مستقیم تهدید می‌کند. برای بسی‌اری از مردم که تحت سلطه کارفرمایان، بانک‌ها، بوروکرات‌ها و آدم‌کشان خیابانی قرار دارند. بسی‌ار جالب است که بعضی از آنارشیست‌ها هنوز به لومپن پرولتاری‌ای تبهکار همچون گذرگاهی پرمعنا برای پیشرفت اجتماع‌نگاه می‌کنند. اما تا آن جا که سوسیالیست‌های لیبرتاریایی خود فرمانی را همچون هدفی در خود

\* Militant یک جریان تروتسکیستی در انگلستان بود/هست که طبق طرح لنین در «کمونیسم چپ: یک بیماری کودکان» یعنی سیاست «داخل شدن» در احزاب سوسیال‌دمکراسی و اتحادیه‌های کارگری، در سال‌های ۱۹۷۰ به درون حزب کارگر انگلستان رفت تا از «درون» بر آن حزب تاثیر بگذارد. Militant که در حزب کارگر حدود بیست سال بطور فراکسیونی فعالیت می‌کرد، بالاخره بی‌نتیجه در دهه ۱۹۹۰ از آن حزب اخراج شد. م

می‌کنند، پس آزاد شدن از شر دزدها، خانه خرابکن‌ها را نیز در اولویت قرار می‌دهند چرا باید حقوقِ قابل احترام همه، خواستار تمام ویژگی‌هایی که در ارتباط با حمایت از قانون و نظم هستند باشد؟

هیچ فرمول ساده‌ای برای پیشروی وجود ندارد. در فضایی که دخالت قدرتمندان در حال افزایش است، و دستاورهای دمکراتی‌ک در معرض حمله، در جایی که مبارزات جمعی تقریباً فراموش شده‌اند، جایی که مردم با ترسِ بیکاری زندگی می‌کنند، و بیکاران توسط دولت، قضات و شرخرها اذیت می‌شوند، چشم‌انداز تیره به نظر می‌آید، اما بنا بر دلایل ارایه شده در این‌جا، بازی هنوز پایان نیافته.